



Components of Diaspora Literature in the Works of Mohammad Asef Soultanzadeh

Mahmoud Heidari ^{1*} | Allahkram Abasi ²

1. Corresponding Author, Associate Professor, Department of Persian Language and Literature, Faculty of Humanities, Yasouj University, Yasouj, Iran. Email: mahmoodhaidari@yahoo.com
2. Ph.D. in Persian Language and Literature, Islamic Azad University, Dehaghan Branch, Dehaghan, Iran. Email: a_abasi29@yahoo.com

Article Info

Article type:

Research Article

Article history:

Received: 13/05/2021

Received in revised form:
18/10/2021

Accepted: 02/11/2021

Keywords:

Diaspora Literature,

Otherness,

Mohammad Asef

Soultanzadeh,

Afghan Fiction.

ABSTRACT

Diaspora literature is literature that narrates the voice of the margin in an ambiguous way. In this literature, immigrant characters do not belong to their own land, nor to the host land. The immigrant intellectual, because he has experienced "otherness" in the host land, start literary creation from their observations and experiences in what happened to him and other immigrants. Mohammad Asef Soultanzadeh, an Afghan writer, is one of those Diaspora intellectuals who migrated to Iran and then to Denmark in 1365 following the insecurity of Afghanistan due to the communist coup. By expressing what happened to Afghan immigrants in Iran, Soultanzadeh shows the immigrants' self-deprecation, fear and worry, nostalgic feeling and their mixed identity. The current research aims to address the elements of diaspora literature in Soultanzadeh's works, especially "Nowruz is only in Kabul with purity" and "You who are not here, your land is not here", to answer the fundamental question that Afghan immigrants, in the land how have others looked at the issue of immigration? It has been done in a descriptive-analytical way. The conclusion of this research is that the author considers himself the silent voice of Afghan immigrants and shouts out their despair. In these two works, he depicts the black atmosphere of his own land and the land of the host, the unequal status of the host and the guest, and the full face of shame and failure of the immigrants. Because for immigrants, the atmosphere of the host country is different from the atmosphere of "their" identity, they turn to their suppressed past with despair of achieving the future that they had built in their minds, and after the experience of living in the host country, the discourse of philanthropy and they challenge the trans-ethnic and racial view. On the other hand, the title of both stories clearly reveals its diasporic atmosphere; because the desire to return to the homeland is very strong in the writer, and it is only the atmosphere of Kabul that creates peace and intimacy for him, and any place other than there is not considered his homeland.

Cite this article: Heidari, M. & Abasi, A. (2022). Components of Diaspora Literature in the Works of Mohammad Asef Soultanzadeh. *Research Journal in Narrative Literature*, 11(4), 43-64.



© The Author(s).

Publisher: Razi University

DOI: 10.22126/rp.2021.6464.1343



مؤلفه‌های ادبیات دیاسپورا در آثار محمدآصف سلطانزاده

محمود حیدری^{*۱} | الله کرم عباسی^۲

۱. نویسنده مسئول، دانشیار گروه زبان و ادبیات فارسی، دانشکده علوم انسانی، دانشگاه یاسوج، یاسوج، ایران.

رایانامه: mahmoodhaidari@yahoo.com

۲. دانش آموخته دکتری زبان و ادبیات فارسی دانشگاه آزاد اسلامی، واحد دهقان، دهقان، ایران. رایانامه: a_abasi29@yahoo.com

اطلاعات مقاله

چکیده

نوع مقاله:

مقاله پژوهشی

تاریخ دریافت: ۱۴۰۰/۰۲/۲۳

تاریخ بازنگری: ۱۴۰۰/۰۷/۲۶

تاریخ پذیرش: ۱۴۰۰/۰۸/۱۱

واژه‌های کلیدی:

ادبیات دیاسپورا،

دیگر بودگی،

محمدآصف سلطانزاده،

ادبیات داستانی افغانستان.

ادبیات دیاسپورا ادبیاتی است که روایت‌گر صدای حاشیه به صورت ابهام‌آلود است. در این ادبیات، شخصیت‌های مهاجر، نه به سرزمین خویش تعلق دارند و نه به سرزمین میزبان. روشنفکر مهاجر، چون در سرزمین میزبان، «دیگر بودگی» را تجربه کرده است، از مشاهدات و تجربیات خود در آنچه بر وی و دیگر مهاجران رفته، دست به آفرینش ادبی می‌زند. محمدآصف سلطانزاده، نویسنده افغانی، یکی از آن روشنفکران دیاسپوراست که در سال ۱۳۶۵ به دنبال ناامنی افغانستان در کودتای کمونیستی، به سرزمین ایران و سپس دانمارک مهاجرت کرد. سلطانزاده، با بیان آنچه بر مهاجران افغان در سرزمین ایران رفته، خودکم‌ترین مهاجران، ترس و نگرانی، احساس نوستالژیک و هویت ترکیبی آنان را نشان می‌دهد. پژوهش حاضر، با هدف پرداختن به مؤلفه‌های ادبیات دیاسپورا در آثار سلطانزاده، به‌ویژه «نوروز فقط در کابل با صفاست» و «تویی که سرزمینت اینجا نیست»، برای پاسخ به این پرسش بنیادی که مهاجران افغانستان، در سرزمین‌های دیگر چگونه به موضوع مهاجرت نگرسته‌اند؟، به شیوه توصیفی - تحلیلی انجام شده است. فرجام این پژوهش، به اینجا می‌رسد که نویسنده خود را صدای خاموش مهاجران افغان می‌داند و یأس و ناامیدی آنها را فریاد می‌زند. در این دو اثر، فضای سیاه سرزمین خود و سرزمین میزبان، وضعیت نابرابر میزبان و میهمان و چهره سراسر شرم و شکست مهاجران را ترسیم می‌کند. چون برای مهاجران، فضای کشور میزبان با فضای هویت‌ساز «خود» متفاوت بوده، با ناامیدی از دست‌یابی به آینده‌ای که در ذهن خود ساخته بودند، به گذشته سرکوب‌شده خود می‌پردازند و پس از تجربه زندگی در کشور میزبان، گفتمان انسان‌دوستی و نگاه فراقومیتی و نژادی را به چالش می‌کشند. از طرفی دیگر، عنوان هر دو داستان به خوبی فضای دیاسپوریک آن را آشکار می‌سازد؛ چرا که میل بازگشت به وطن در نویسنده بسیار قوی است و تنها فضای کابل است که صفا و صمیمیت برای او ایجاد می‌کند و هر مکانی غیر از آنجا، سرزمینش محسوب نمی‌گردد.

استناد: حیدری، محمود و عباسی، الله کرم (۱۴۰۱). مؤلفه‌های ادبیات دیاسپورا در آثار محمدآصف سلطانزاده. پژوهشنامه ادبیات

داستانی، ۱۱(۴)، ۴۳-۶۴.

ناشر: دانشگاه رازی



حق مؤلف © نویسنده‌گان.

۱. پیشگفتار

اصطلاح «آوارگی» [مهاجرت]^۱ که از اصطلاحات مربوط به نقد پسااستعماری است، ریشه در فرهنگ یونانی دارد. این اصطلاح که کاربرد اولیه آن در کشاورزی بوده است، به معنی پراکندن تخم در مزارع می باشد که بعدها برای آوارگی یونانیان و یهودیان در جهان به کار برده شد (تفرشی مطلق، ۱۳۹۲: ۵).

ادبیاتی را که اغلب به نقد بی هویتی و دوگانگی هویت در آثار مهاجران، تجربه زندگی در فضاهای متفاوت از فرهنگ خودی و فرهنگ و مشکلات هویتی اجتماعی ناشی از زندگی در کشورهای میزبان می پردازد، ادبیات دیاسپورا می گویند. در این شاخه از نقد ادبی، شخصیت های اصلی، پس از مدتی با مستقر شدن تدریجی در کشورهای مهاجرپذیر، به خودپویی و هویت یابی می پردازند. در همین رهگذر، از آنجا که «مهاجرت، هویت مهاجر را به شدت تحت تأثیر قرار می دهد، فرد مهاجر در جامعه میزبان به طور عملی با مسائلی چون زبان، نژاد، دیگری، حاشیه ای بودن و تقلید مواجه می شود» (بهبهانی، زاهدی، ۱۳۹۱: ۱۵۱). سافران^۲ نیز، در تصویرسازی یک دیاسپورای کامل عواملی همچون تاریخ پراکندگی، حافظه تاریخی مکانی که ریشه هویتی فرد در آنجاست، بیگانگی در کشور جدید، تمایل به بازگشت به وطن اصلی، حمایت های مداوم از وطن اصلی و حس تعلق و هویت جمعی به مثابه یک گروه را مهم می داند (Safran, 1991: 83-99).

در نقد ادبی، بین دو اصطلاح ادبیات دیاسپورا و ادبیات مهاجرت تمایز قائل شده اند. اصطلاح مهاجران^۳ برای کسانی به کار می رود که شهروند یا ساکن دائمی یک کشور هستند و به مدت طولانی یا دائمی در خارج از سرزمین اصلی خود اقامت دارند و در نهایت به سرزمین مادری خود بر نمی گردند. از سوی دیگر، دیاسپورا^۴ تا مدت ها پیش، بیشتر برای گروهی از افراد استفاده می شد که با پیوندهای مشترک قومی-زبانی و یا مذهبی و معمولاً تحت نوعی اجبار با یکدیگر مرتبط می شدند و دارای یک هویت قوی و همبستگی متقابل (یهودیان) در تبعید بودند. در دوره معاصر و با سرعت گرفتن روند جابه جایی های بین المللی، این اصطلاح به طور گسترده تری به جمعیت هایی که خارج از کشور خود زندگی می کنند و ارتباط خود را با کشور مبدأ حفظ کرده اند، گفته می شود (Hugo, 2006: 183). نوشته های دیاسپوریک به ویژه در دوران پسااستعماری، تصویرگر مهاجرانی

1. Diaspora

2. Safran

3. expatriates

4. diaspora

است که در نهایت به سرزمین مادری خود برنمی‌گردند؛ اما در عوض نوع جدیدی از زندگی را در میهن جدید ایجاد می‌کنند و دارای آثار فرهنگی - اجتماعی از زندگی قدیمی خود هستند که در زبان آنها بازتاب یافته است. (Ilyas, 2018: 106) نویسندگان دیاسپورا با وجود داشتن تابعیت جدید، اغلب به موطن اصلی خود می‌اندیشند و مسائل اجتماعی وطن در آثارشان منعکس می‌شود. خالد حسینی نویسنده افغانی - آمریکایی با آثار معروفی همچون *بادبادک باز*^۱، *پژواک کوهستان*^۲ و *هزار خورشید تابان*^۳، یکی از نمونه‌های موفق ادبیات دیاسپورا است که گرچه به زبان انگلیسی می‌نویسند؛ اما موضوعات آثارش سنت و مسائل اجتماعی افغانستان را تشکیل می‌دهند. دیاسپوراها در جایی بین دولت - ملت‌ها و فرهنگ‌های مهاجرتی قرار گرفته‌اند که شامل سکونت در یک دولت - ملت و در یک مفهوم فیزیکی هستند؛ اما مهاجرت در یک حس معنوی، در فراسوی فضای دولت - ملت و زمان قرار دارد (Cohen, 1997: 135-136).

ادبیات دیاسپورا و تبعید، به روایتی؛ غم غربت است و پیام فرد تبعیدشده، نوعی خشم و خروش آشکار است. پیامی را که باید در لایه‌های پنهانی‌تر اثر جست. در این نوع ادبی، بحران‌های عاطفی ناشی از فرهنگ میزبان و ناهمخوانی آن با شخصیت‌های اصلی رمان‌ها به تصویر کشیده می‌شود. شخصیت‌ها در این ادبیات، با سردرگمی در فرهنگ کشور میزبان، دچار اختلال هویت می‌شوند و گویی از فرهنگ خویش گسیخته و به فرهنگ کشور میزبان تعلق ندارند؛ بنابراین، برای یافتن هویت حقیقی خود دائم در تکیه و سرگردانی‌اند.

۱-۱. تعریف موضوع

وقوع جنگ‌های داخلی در افغانستان و انقلاب کمونیستی باعث آواره‌شدن افغان‌ها در چند دهه اخیر شده است و مهاجران افغان، در سرزمین‌های بیگانه دست به قلم برده‌اند تا آنچه را از غم غربت و دل‌تنگی و همچنین ناروایی‌هایی که در حق خود تجربه کرده‌اند، بنویسند. یکی از این نویسندگان، محمدآصف سلطانزاده، زاده ۱۳۴۲ است که در سال ۱۳۶۵ به ایران مهاجرت کرد. سلطانزاده در اغلب آثارش، از درد و رنج مردم افغان نوشته است؛ اما تنها در برخی از داستان‌هایش چون *نوروز فقط در کابل با صفاست* و *تویی که سرزمینات اینجا نیست* به آنچه که خود و دیگر مردم افغان در

1 . The Kite Runner

2 . The Mountains Echoed

3 . A Thousand Splendid Suns

سرزمین‌های میزبان تجربه کرده‌اند، می‌پردازد. بنابراین، این پژوهش به شیوه تحلیل محتوا، ادبیات دیاسپورا و مؤلفه‌های آن را در دو اثر مذکور محمد آصف سلطان‌زاده کاویده است.

۱-۲. ضرورت، اهمیت و هدف

توجه به ادبیات افغانستان به‌عنوان کشوری که زبان و فرهنگ مشترکی با ایران دارد و هرگونه تحقیق در این ادبیات، تحقیق در ادبیات فارسی محسوب می‌شود، بسیار ضروری است و به‌نظر می‌رسد در مطالعات فرهنگی، مرزهای فرهنگی باید جایگزین مرزهای سیاسی شوند. اهمیت این پژوهش و تازگی آن نیز از آن روست که از نخستین پژوهش‌ها در باب مشکلات مهاجرت افغان‌ها به‌ویژه در ادبیات داستانی است که به بررسی این مسائل در سرزمین هم‌زبان خود که روزی ریشه در این خاک داشته‌اند، می‌پردازد. هدف پژوهش، نشان‌دادن معضلات فرهنگی در این راستا و جلب توجه سیاست‌گذاران فرهنگی کشور است تا بستر مناسبی برای پذیرش مهاجران افغان فراهم کنند.

درباره ادبیات مهاجرت افغانستان به‌طور عام می‌توان به این پژوهش‌ها اشاره کرد:

راج. ج. ورما^۱ (۲۰۱۸)، در پژوهشی^۲ به مطالعه دیاسپوریک رمان *بادبادک‌باز* خالد حسینی، پرداخته است. سسویتا^۳ (۲۰۱۹)^۴، با بررسی رمان *انعکاس کوه‌ها* به مسأله مهاجرت و هویت در آثار خالد حسینی و سجال بادانیا نویسنده هندی پرداخته است. این پژوهش‌ها، بر مهاجرت و روند زندگی در کشور جدید؛ یعنی آمریکا و مسأله ایجاد هویت جدید که با ریشه فرهنگی نویسندگان (افغان و هند) در تضاد است و از دید شخصیت‌های زن ارائه می‌شود، تمرکز دارد. رزماتوف^۵ (۲۰۱۹) نیز، در مقاله‌ای مقاله‌ای به ویژگی‌های ادبیات دیاسپورا در رمان‌های خالد حسینی پرداخته است^۶. هدف مقاله، شناسایی نقش ادبیات دیاسپورا در سه رمان اصلی خالد حسینی *بادبادک‌باز*، *پژواک کوهستان* و *هزار خورشید تابان* بوده است. پژوهش نشان داده است که سه ویژگی عمده ادبیات دیاسپورا؛ درگیری زبان‌ها و فرهنگ‌ها، کاربرد روش بیوگرافی، همبستگی زمان و مکان نقش مهمی در آثار دیاسپوریک نویسنده داشته است. یکی دیگر از یافته‌های پژوهش که نویسنده بر آن تأکید دارد، این است که آثار حسینی

1. Raj Gaurav Verma

2. "Home No/w/here: Study of Diasporic Dilemma in Khaled Hosseini's The Kite Runner.

3. Seswita

4. Migration and Problem of Identity in Diasporic Novels: the Mountains Echoed by Khaled Hosseini and Trail of Broken Wings by Sejal Badani.

5. Ruzmatova Dilnoza Ramatjanovna

6. DIASPORA FEATURES IN KHALED HOSSEINI'S NOVELS.

متعلق به ادبیات دیاسپوراست، نه مربوط به ادبیات مهاجرت. محمدی (۱۳۹۴) در کتاب خود به تحلیل شعر مهاجرت/افغان پرداخته است و نیکوبخت و چهرقانی بزجلویی (۱۳۸۶) نیز، صورت و مضمون شعر مهاجرت/افغانستان را نوشته‌اند.

درباره محمدآصف سلطانزاده؛ نویسنده مهاجر افغان نیز به‌طور خاص، پژوهشی از شریف‌نسب و ابراهیمی فخاری (۱۳۹۲) وجود دارد که به «بررسی مؤلفه‌های پسامدرنیسم در داستان‌های محمدآصف سلطانزاده» پرداخته‌اند. نتیجه پژوهش این است که پسامدرنیسم بیش از آنکه تمهید و تکنیک به حساب آید، حکایت از جهان‌بینی و فلسفه حاکم بر اثر دارد، چنانکه این نظریه در مورد برخی از داستان‌های سلطانزاده نیز صادق است؛ اما اثری که مؤلفه‌های ادبیات داستانی مهاجرت افغانستان در ایران و به‌طور خاص در آثار سلطانزاده را تحلیل و بررسی کرده باشد، یافت نشد.

۱-۳. پرسش‌های پژوهش

- مهاجران افغانستانی، در سرزمین‌های دیگر چگونه به موضوع مهاجرت نگریسته‌اند؟
- مؤلفه‌های بازتاب‌یافته در آثار دیاسپوریک سلطانزاده کدام‌اند؟
- نگاه نویسنده به مسأله هویت در سرزمین میزبان چگونه است؟

۱-۴. روش پژوهش و چارچوب نظری

این پژوهش، به شیوه توصیفی - تحلیلی انجام گرفته و رمان‌های انتخاب‌شده، همانگونه که پیش از این ذکر شد؛ دو داستان نویسنده نوروز تنها در کابل باصفاست و تویی که سرزمینت اینجا نیست هستند. چارچوب نظری پژوهش بر مؤلفه‌های ادبیات دیاسپورا همچون مسأله هویت، نوستالژیک بودن، حقارت و خودکمترینی و... تأکید دارد. از شاخصه‌های عمده‌ای که دیاسپورا را از سایر گونه‌های نقل مکان متمایز می‌سازد، پیوند انکارناپذیر آن با سرزمین مادریست. جیمز کلی فورد «تمایل به بازگشت» و «حمایت مستمر از جانب سرزمین مادری» را به‌مثابه خصیصه‌های تمیزدهنده این قسم از جابه‌جایی بر می‌شمارد. در واقع، در ذات دیاسپورا تناقضی نهفته است، «سکنی‌گزیدن در اینجا و حفظ ارتباط و همبستگی با آنجا» (درزی‌نژاد و برادران جمیلی، ۱۳۹۶: ۱۷۱). از این رو حفظ ارتباط با میهن اصلی و داشتن جلوه‌هایی از فرهنگ بومی در سرزمین میزبان از ویژگی‌های دیاسپوراهاست.

۲. پردازش تحلیلی موضوع

نویسندگان مهاجرت، معمولاً مسائل و معضلات مهاجرت را مرکز توجه خویش قرار داده، اغلب،

روایتشان را بر اساس سرگذشت «واقعی» خویش یا یکی از نزدیکانشان بنا کرده‌اند. سلطان‌زاده نیز، در دو اثر انتخاب‌شده برای پژوهش، به چنین مسائل و مباحثی نظر داشته است و شاید شخصیت سردار که از راه پاکستان به ایران پناه آورده بود تا زندگی‌اش را از نو در ایران بسازد، سرگذشت خود نویسنده باشد که از پاکستان راهی ایران شده بود. در پردازش تحلیلی موضوع، پس از معرفی نویسنده و آثارش، مؤلفه‌های ادبیات دیاسپورا که در آثار وی نمود و ظهور یافته‌اند، بررسی و تحلیل خواهد شد.

۲-۱. معرفی نویسنده و آثار وی

محمد آصف سلطان‌زاده، زاده ۱۳۴۲، در کابل است که در باب معرفی خود گفته است:

«تنها روزهای شاد و رنگین و خاکستری‌ام، همان روزهای کودکی‌ام بود» (سلطان‌زاده، ۱۳۸۲: ۲).

این روشنفکر افغانی، سال ۱۳۶۰ از مدرسه فرانسوی زبان «استقلال» به دانشگاه کابل راه یافته بود تا در رشته داروسازی تحصیل کند؛ اما سال ۱۳۶۵ به دلیل وضعیت نامناسب حاکم بر افغانستان، از طریق خاک پاکستان به ایران مهاجرت کرد و پس از ۱۷ سال سکونت در ایران، به ناچار به دانمارک رفت. مهاجرتی که با پشیمانی و افسوس از آن یاد می‌کند:

«اینجا آمدم، از ایران، تهران. خیلی تلاش کردم در ایران بمانم، نشد. اجازه ندادند. افغان‌ها را اخراج کردند. نیمی از عمرم را در ایران زیسته بودم و سخت دل‌بسته شده بودم به آنجا، به خوب و بدش، به مردمش. شاد بودم در شادی‌هایش و اندوهش را نمی‌خواستم» (همان: ۱).

سلطان‌زاده در برخورد با موضوع مهاجرت، رنج و سختی‌های روا داشته بر خود را موجب شکل‌گرفتن الگوی ذهنی‌اش و تضاد با الگوی ذهنی واقعیت‌های مسلط بر جامعه دریافت. او در آثارش به این مسائل می‌پردازد؛ چرا که همچون دیگر داستان‌نویسان مهاجر در پی آن بود که «مفهوم مهاجرت را در شخصیت‌های داستانی که از جهان واقعیت‌های مسلط گسیخته و در حاشیه‌ای که میدین قدرت مرکز به ایشان تحمیل کرده، نمود دهد» (خیالی خطیبی، شبانلویی، ۱۳۹۴: ۷۵). حاشیه‌ای که سرآغاز آن فاجعه عظیم کودتای کمونیستی ۷ ثور ۱۳۵۷ بود و اختلافات داخلی و حملات گوناگون نیز بر آن افزون شدند تا مهاجران افغانستانی با افسوس و رنج از آن یاد کنند.

سلطان‌زاده، از روشنفکران افغان، در محافل داستان‌خوانی رضا براهنی شرکت می‌کرد. داستان‌نویسی را از هوشنگ گلشیری در ایران آموخت تا اینکه دست به قلم برد و داستان‌هایی از جمله در گریز گم می‌شویم، نوروز فقط در کابل با صفاست، اینک دانمارک، عسکر گریز، تویی که

سرزمین‌ات اینجا نیست و همچنین رمان‌هایی چون دوزخ عدن، سفر خروج، سینماگر شهر نقره، دریغا ملا عمر و گاوهای برنزی از وی منتشر شد. اولین اثر او، ۱۳۷۹ ش، با عنوان در گریز گم می‌شویم، در ایران به چاپ و نشر رسید و چند مرتبه جایزه ادبی هوشنگ گلشیری به آثار او تعلق گرفت.

نوروز فقط در کابل با صفاست، از چند داستان کوتاه است تشکیل شده که یکی از آنها به‌عنوان دو نفر بودند، نزاع دو افغانی مهاجر در ایران را روایت می‌کند. این داستان که از زاویه دید سوم شخص به شیوه مستقیم روایت می‌شود، داستان نزاع دو جوان افغانی شکسته از غم غربت است. نزاعی که بین آن دو، به دلیل حساب و کتابی که در افغانستان با هم داشتند، به وجود آمده است.

درگیری و نزاع آن دو، زمانی برای راوی قابل بحث است که یکی از آن دو نفر را ایرانی می‌انگارد؛ آن را که قد و قواره‌ای بلندتر و قیافه‌ای شبیه ایرانی‌ها دارد. هنگامی که نزاع آنها آغاز می‌شود، قدبلند به عمد «نظری به مردم می‌انداخت: آهای، نگاه کنین. این افغانی به من زور می‌گه» (سلطان‌زاده، ۱۳۸۲: ۱۳۴). با این گفته، دیگران بر سر او می‌ریزند و او را مورد ضرب و شتم قرار می‌دهند و او را با عنوانی چون «افغانی کثافت»، «دزد»، «ناکس پُر رو» و... خطاب می‌کنند، به‌گونه‌ای که آروز دارد پلیس به داد وی برسد. این در حالی است که ترس از پلیس به دلیل برگرداندن او به سرزمینش، خیال دیگری است که او را می‌ترساند. مهاجر افغان که باور دارد: «باید یکدیگر را تحمل کنیم و... ما ساکن جهانیم و جهان وطن ماست» (همان: ۱۴۱-۱۴۲)، تحقیر می‌شود و این خطاب که: «چرا حرمت مهمان بودن‌تان را نگه نمی‌دارین؟»، به‌ویژه از طرف پلیس، چون پتک بر سر وی فرود می‌آید. داستان تویی که سرزمین‌ات اینجا نیست هم به‌عنوان یک اثر مهاجرت، اولین داستان کتاب است که با همین عنوان آمده بر جلد کتاب، زندگی مهاجری افغان را در ایران روایت می‌کند. سردار، شخصیت اصلی این داستان، از راه پاکستان به ایران پناه آورده بود تا زندگی‌اش را در ایران از نو بسازد؛ اما هرگاه هویت افغانی‌اش عیان می‌شود، با بی‌مهری در سرزمین میزبان مواجه می‌شود. او با این اندیشه به ایران آمده بود که «اگر به اینجا نمی‌آمد، کجا باید می‌رفت؟» (سلطان‌زاده، ۱۳۸۶: ۸). سؤالی که تا پایان داستان به پاسخ آن نمی‌رسد.

سردار هر کجا که برای پیدا کردن کار اقدام می‌کند، به دلیل افغانی بودن عذرش را می‌خواهند تا اینکه به هویت ترکیبی می‌رسد؛ یعنی یک افغانی با شناسنامه و نام ایرانی. هویتی که بر تشویش او و همسرش می‌افزاید:

«چنانکه همسرش وقتی به این می‌اندیشید که پیشتر زن یک افغانی بوده و حالا زن یک

ایرانی است، بیشتر گیجش می‌کرد» (همان: ۳۴).

چرا که نام، جزئی از هویت شخص است و نام گرگین شاهین پر به جای سردار برای او قابل پذیرش نیست و باور دارد:

«هیچ اسمی جز همان به این قیافه نمی‌آید. مثل لباسی که برای هیکل خاص دوخته باشند و

هر لباسی فقط به تنی خاص بخورد و بر تن دیگری زار بزند» (همان: ۲۷).

مهاجر افغانی که برای خود خیال آینده خوبی را در سر داشت و گفته بود: تمام این کره خاکی سرزمین من است، اگر در افغانستان نشد، در ایران آینده‌ام را می‌سازم و اینجا سرزمین من است، نهال زندگی‌ام را به زمین می‌کارم تا برگ و بار دهد، تا پایان داستان در تشویش و سرگردانی به سر می‌برد.

۲-۲. هویت دو وجهی

هویت یا شخصیت ملی و فرهنگی، در تقابل «خود» و «دیگری» شکل می‌گیرد و با آن مفهوم می‌یابد. گاهی «دیگری» با ویژگی‌های خاص در ذهن ما نمود می‌یابد و به صورت عنصری بنیادین در فهم ما از پیرامون و ساخت شخصیت و هویت عمل می‌کند. بحث هویت، اغلب شایان توجه نظریه پردازان حوزه جامعه‌شناسی و روانشناسی بوده و در باب آن پژوهش‌های بسیاری انجام گرفته است. زیگموند فروید، هویت را در رابطه با ضمیر ناخودآگاه تعریف می‌کند و میشل فوکو آن را در پیوند با قدرت، دانش و گفتمان می‌داند (ر.ک: دریفوس و همکاران، ۱۳۹۲: ۷۶). یکی از نظریه پردازان حوزه مطالعات فرهنگی، یوری لوتمان^۱ است که باور دارد:

«ترکیب هویت‌ساز و شکل گرفتن هویت فردی و اجتماعی در فضایی صورت می‌گیرد که

به «سپهر نشانه‌ای» مشهور است» (لوتمان، ۱۳۹۰: ۲۲۱).

بر اساس این نظریه، سوژه انسانی، در سرزمین میزبان می‌کوشد ارتباط معناداری میان نشانه‌های هویت‌ساز و سپهر نشانه‌ای مبدأ (سرزمین اصلی) برقرار کند (فلاح و همکاران، ۱۳۹۵: ۲۰).

شخصیت‌های مهاجر، هرگاه راه را بر خود بسته می‌بینند، به گذشته رجوع می‌کنند. سلطان‌زاده در باب شخصیت مهاجر داستان نوروژ فقط در کابل باصفاست، اینگونه آورده است:

«... از هر طرف، راه به روی ما افغان‌ها بسته می‌شود. نمی‌دانم کجا؛ ولی باید بروم»

(سلطان‌زاده، ۱۳۸۶: ۲۰).

گریز از هویت برای شخصیت مهاجر، او را به تفکر در باب هویت پیشین سوق می‌دهد. مهاجرانی

که قبل از مهاجرت، مهاجرت از وطن را بی‌هویتی و سرافکنندگی تعبیر می‌کنند. در کلام مادر افغان که بی‌ارتباط با وطن نیست، این موضوع عیان است:

«پدر رو کرده بود به من و گفته بود: بچه‌ام، بیا برو ایران یا پاکستان. مادر مجال نداده بود: بالاخره حرف زدی. نمی‌خواهم، اگر اولاد من هستی، مثل نامردها نمیری جاهای دگه. همین جا می‌مانی، بری که نتونم سرم را بالا کنم؟ ... کاشکی یه اولاد دگه هم می‌داشتم که او را راهی می‌کردم در جنگ، اون وقت تو و پدرت در هر گوری که می‌رفتین می‌رفتین» (سلطان‌زاده، ۱۳۸۲: ۱۰۲).

این پیوندبودگی، نوعی مقاومت است که برای مهاجر یا فردی که سرزمینش اشغال شده، پیش می‌آید؛ زیرا در شرایط مهاجرت و حضور بیگانه در سرزمین فرد، تقابل میان استعمارگر و استعمارزده دیده می‌شود. در آستانه بودن نیز که از اصطلاحات برساخته هومی بهابهاست، توجه به چگونگی بازگشت انسان در وضعیت در آستانه بودن او، به خود حقیقی‌اش است (Bhabha, 1994:5). اینگونه که، خود حقیقی و غیرحقیقی مهاجر، در تلاطم است و به گذشته خود می‌اندیشد؛ نه خود را از آن فرهنگ و سرزمین خود می‌داند و نه از آن سرزمین می‌زبان. مهاجر اگر نام و نشان سرزمین می‌زبان را برای خود برگزیند، باز از آن سرزمین نیست و این هویت هم، برای او قابل درک نیست. در حقیقت، این هویت، قبایی است که بر تن نحیف مهاجر سنگینی می‌کند؛ چنانکه شناسنامه ایرانی و هویت جدید سردار برای او سنگین می‌نمود.

«این شناسنامه برای جیش هم بزرگ بود. انگار سنگین هم بود. این را خوب حس می‌کرد» (سلطان‌زاده، ۱۳۸۶: ۲۸).

در این قسمت، پیوندخوردگی نام رخ می‌دهد و نام، به‌عنوان یکی از مؤلفه‌های هویت‌بخش، مطرح است. شخصیت اصلی رمان تویی که سرزمین‌ات اینجا نیست، در تشویش است که خود را سردار بداند یا گرگین.

نویسنده، هویت گم‌شده مهاجران را به رخ می‌کشد و سردرگمی آنان را نشان می‌دهد. چنین می‌نماید که مهاجران بنا به جبر اجتماعی و جغرافیایی، هرچند به سختی؛ اما گاه هویت و شخصیت دیگری را برای خود بر می‌گزینند. اگرچه، آن دیگری، در مقابل خود باشد. چنانکه سردار، هویت ایرانی گرگین را برای خود برمی‌گزیند و با وجود این، از طرف جامعه ایرانی با بی‌مهری مواجه است. این موضوع، برای او غیرقابل باور است و در مقابل آن مقاومت می‌کند و آنگاه که خود تا حدودی

با آن ارتباط برقرار می‌کند، همسرش با آن نام، احساس دیگری دارد؛ چرا که بنا به باور لوتمان: «عناصر هویت‌ساز و شکل‌گرفتن هویت در فضای «خود» شکل می‌گیرد و همان گفتمان برای افراد قابل فهم هستند» (لوتمان، ۱۳۹۰: ۲۲۲).

در این داستان نیز عناصر هویت‌ساز و شکل‌گیری هویت برای این شخصیت مهاجر و همسر او در فضای دیگری یا همان سپهر نشانه‌ای مبدأ (سرزمین افغانستان) بوده و فضای کشور میزبان (ایران) و عناصر هویت‌ساز آن، برای آنان غریب و نامأنوس است.

داستان‌های سلطان‌زاده، به‌خوبی نشان می‌دهند که مهاجر افغان از آداب زندگی در سرزمین میزبان آگاه است و می‌داند:

«وقتی وارد جامعه شدی، خواه ناخواه کار آدم‌ها به هم مربوط می‌شود، نمی‌گویند تو افغانی هستی یا ایرانی. هر قدر از هم بیزار باشی؛ ولی باز هم ناگزیری با هم کنار بیایی...» (سلطان‌زاده، ۱۳۸۲: ۱۳۹).

اگرچه ایران استعمارگر نبوده، مهاجران با اختیار خود به ایران آمده‌اند، اما به‌طور کلی، تقلید از آداب سرزمین میزبان، به تقلید از کشور و فرهنگ سلطه‌تعبیر شده است و به تعبیری؛ «خود» را به شکل «دیگری» در آوردن، تشویش و وسواس آور است و بودن در سرزمین دیگر، آنچه تشویش مهاجر را موجب می‌شود، مدام بر سرگردانی او می‌افزاید و به دلیل خودباختگی و نداشتن هویتی مستقل در عذاب است. در این داستان‌ها، دو وجهی بودن هویت‌نشانگر این است که هویت آنها بر پایه حقیقت نبوده، بلکه ساخته تصور خود اوست که این امر باعث تشویش او می‌شود.

در واقع، افشاکننده نگاه نویسنده که می‌تواند بر درون‌مایه اثر نیز دلالت داشته باشد، عنوان اثر ادبی و داستانی است که در دو داستان تویی که سرزمینات اینجا نیست و نوروز ققط در کابل با صفاست، مشخص است. شخصیت مهاجر این داستان‌ها نمی‌داند به کدام فرهنگ و ملت تعلق دارد و با یأس می‌گوید:

«... و حتی تا حالا کسی نتوانسته نژاد مرا هم تشخیص بدهد. پوستم تیره رنگ است. گویی اجداد سیاه پوستم چند نسل آمده باشند و در منطقه سرد و معتدله زیسته باشند و پوستشان به سپیدی گراییده باشد. حالت چشمان‌ام به زردها شبیه است، ولی شکل جمجمه‌ام به سفیدها می‌ماند، گویی ترکیبی هستم از همه نژادها...؛ بنابراین من نمی‌دانم به کدام کشور تعلق دارم و گذشته‌ام را در میان کدامین مردم جستجو کنم...» (همان: ۵۹).

اینگونه سخن گفتن شخصیت مهاجر، چیزی جز ترکیبی بودن هویت و گم‌بودگی نیست؛ عارضه‌ای که مهاجران را خواه و ناخواه دچار می‌کند.

۲-۳. ترس و سرگردانی

با نگرستن به پیشینه ادبیات مهاجرت، می‌توان گفت: از روزگاری که نویسنده‌ای از سرزمین مألوف خود جدا شد و از احساس غم و مواردی از این دست نوشت، این ادبیات، با عناوینی چون ادبیات تبعید، حبسیه و... وجود داشت؛ اما اصطلاح ادبیات مهاجرت، به شیوه امروزی «محصول سال‌های پس از جنگ‌های اول و دوم جهانی است. آوارگی، تبعید و جابه‌جایی جغرافیایی مردم در طی این جنگ‌ها و نیز تبعات سیاسی منفی آن به همراه ناپایداری‌های اجتماعی در این مناطق، منجر به جدایی انبوهی از مردم و به تبع آن تعداد زیادی از شاعران و نویسندگان آن از سرزمین‌های مادری خویش گردید. (خدایار، ۱۳۸۷: ۲۹). صدای ترس‌آلودی که در مقابل فرهنگ غالب کشور میزبان به گوش می‌رسد. نویسنده، به صورت غیرمستقیم پیام و احساسات خود از آن ترس، سرگردانی، خشم و تعصب و نگرانی خویش را در میان نوشته‌هایش بیان می‌کند.

مهاجر افغان دورافتاده از سرزمین مألوف خویش نیز، از دید فرهنگی که در آن زندگی می‌کند، به خود می‌نگرد؛ اما ترس و هراس برآمده از تفکر خودکمربینی، چنان او را به وحشت انداخته که سرزمین میزبان را زندان خود می‌داند. او باور دارد؛ در سرزمین میزبان اضافه است و یا دیواری کوتاه‌تر از او نیست. چنانکه در داستان بحث و جدل دو افغانی، سلطانزاده، افغانی مسلط‌تر را ایرانی فرض می‌کند تا باور دلخواه خود درباره تحت ستم بودن افغان‌ها را بگوید:

«شاید افغانیه به هیزم تری به آن یکی فروخته یا اینکه این ایرانیه دیواری از آن کوتاه‌تر پیدا

نکرده...» (سلطانزاده، ۱۳۸۲: ۱۳۹).

این چنین گفتن، برای آن است که نویسنده می‌خواهد هرگونه شده؛ فلاکت و سختی مهاجران هم‌وطن خود را بیان کند و آن مظلومیت را فریاد بزند.

در داستان تویی که سرزمینت اینجا نیست، شخص افغان اگرچه نام و نشان و شناسنامه ایرانی برای خود تهیه کرده؛ اما حق دخالت در سرنوشت سرزمین میزبان را ندارد. به ورود مغایر با قانون آن مهاجر به سرزمین ایران و تهیه شناسنامه و نام جعلی آن کم‌تر توجه دارد؛ اما بر اینکه با آن شناسنامه نمی‌تواند در تعیین سرنوشت سرزمین میزبان دخالت کند، پافشاری می‌کند. همسو با این عقیده، از زبان شخصیت ایرانی، سرگردانی مهاجر را نمایان می‌کند:

«ببین، اینجا کشور تو نیست. بنابراین تو حق نداری برای این سرزمین تصمیم بگیری»

(سلطانزاده، ۱۳۸۶: ۳۲).

چنین اندیشه ترسناک و مبهمی که در وجود مهاجر است، با این واقعیت جامعه همراه می شود که «امروز آینده اش بود که تأمین نبود و باید کار می کرد که کار نبود» (همان: ۱۷). مسأله ای که در سرتاسر روایت سلطانزاده از مهاجرت افغانها دیده می شود. در حقیقت، موضوعی که راوی از آن استفاده کرده است تا نشان دهد بر اساس ابعاد روانی مهاجر، در دل ترسی ازلی دارد. این ترس به صورت بیماری مزمن همراه مهاجر و خانواده اوست تا خیالهای آزاردهنده بر ذهنش حاکم شود.

نویسنده، در این داستانها، تا آنجا وحشت و سرگردانی افغانها را به مخاطب القاء می کند که مهاجران، جنون آمیز و بیمارگونه تصویر می شوند. این نویسنده اجتماعی حوزه ادبیات مهاجرت، شخصیت های خود را از مهاجران بیکار و بی چیز جامعه برگزیده تا روایت گر انسانهای ناکامی باشد که از وطن دور افتاده اند و درد غربت و آوارگی آنها را می آزارد. در بحث مهاجران افغان نیز، با این استدلال، اگر پایه و اساس روایت سلطانزاده از مهاجران افغان را بر پایه ترس و سرگردانی بدانیم، بیراه نیست. بیماری و احساسی که مدام بر جان آنها چنگ می زند و نه تنها شخصیت های اصلی داستان هایش، بلکه شخصیت های فرعی، این باور و ویژگی را در شخصیت خود نمود می دهند. سردار، شخصیت اصلی داستان تویی که سرزمینات اینجا نیست، اگرچه با تهیه شناسنامه و هویت ترکیبی به خود روحیه می دهد؛ اما چون احساس امنیت ندارد، به گفته راوی: «مثل همیشه، هراس ازلی و ابدی اش دلش را فرو می ریزد» (همان: ۳۵) و همسرش نیز، چنین باوری داشت که نام نو، نه تنها آنها را به هویت نمی رساند، بلکه پریشان تر می کند. موضوعی که در روایت سلطانزاده است و آن زن، «وقتی به این می اندیشید که بیشتر زن یه افغانی بوده و حالا زن یک ایرانی است، بیشتر گیجش می کرد» (همان: ۳۴). احساس بیگانگی با همسر، میان پذیرش نام شناسنامه ای و حقیقی شوهر، نشان از نوسان هویت و دور افتادن از «خود» دارد.

۲-۴. خود کمترینی

مهاجرت، یکی از پیامدهای استعمار در قرون اخیر است و نقد پسااستعماری، این مسأله و مشکلات آن را در ادبیات بررسی می کند. داستانهای سلطانزاده هم، خواننده را به تتبع و اندیشه در باب واقعیت های سیاسی، فرهنگی و اقتصادی مهاجران افغان وامی دارد.

در میان مهاجران، تقلید و پیروی از فرهنگ کشور میزبان در گفتار و کردار مردم مهاجر باعث

ایجاد حس بی‌اعتمادی به خود و فرهنگ خودی است؛ زیرا، اغلب، در پی تقلید از فرهنگ سلطه‌اند. هومی بهابها، نظریه پرداز ادبیات پسااستعماری نیز به تقلید اعتقاد دارد.

«بهاها در فرایند ارتباطی استعمارگر و استعمارزده معتقد به روندی به نام تقلید است که اعتماد به نفس استعمارگر را هرچه بیشتر تضعیف می‌کند. مقصود بهاها از تقلید، شیوه‌ای است که استعمارزده به اختیار یا به اجبار در پیش می‌گیرد تا روش‌ها و گفتمان‌های استعمارگر را تکرار [تقلید] کند» (برتنس، ۱۳۸۲: ۲۶۴).

البته همیشه هم فرصتی برای تقلید، فراهم نمی‌شود و مهاجر جز خودشکنی و فرودستی‌اش، به چیز دیگری نمی‌اندیشد. بنابراین، مهاجر خود را سربار جامعه می‌داند و گویی بر خوان دیگری نشسته است. در ارتباط میان فرادست و فرودست، فرادست در پی به حاشیه بردن فرودست است و دیگری را به راحتی مقهور قدرت اقتصادی، سیاسی و گاهی فرهنگی خود می‌کند.

«دو مفهوم خود و دیگری را می‌توان با دو مفهوم «هویت» و «دیگری‌بودگی»^۱ انطباق داد. مکانیسم «مقایسه» به صورت یکی از اساسی‌ترین مکانیسم‌های حیات فرهنگی انسان از آغاز وجود داشته است. از طریق این مکانیسم است که انسان «خود» را از «دیگری» جدا کرده، هویت می‌یابد» (فکوهی، ۱۳۸۶: ۲۲).

در متون پسااستعماری، کوشش روشنفکرانه در جهت معرفی طبقات تحت ظلم، به‌ویژه بی‌خانمان‌ها، بیکاران و زنان ستم‌دیده که در نظام مردسالارانه استعمارگر به حاشیه رانده شده‌اند، شکل می‌گیرد. سردار هم در داستان تویی که سرزمین‌ات اینجا نیست، در مقابل نگاه تحقیرآمیز بازرس، چنین باور تحقیری درباره خود دارد. به دلیل وجود این باور خودکمترینی و فرودستی است که «سردار در مقابل بازرس سرتکان داد. دلچرکین بود از این جایی که می‌پنداشتند او سربار است و دارد روزی دیگران را می‌خورد» (سلطانزاده، ۱۳۸۶: ۱۵).

در ادبیات مهاجرت، مهاجران نه تنها از نظر اندیشه و اخلاق نیز شامل قاعده حذف شده‌اند، بلکه از نظر فیزیکی و سرزمینی از سرزمین میزبان، از نظر حقوق و امتیازات نیز قانون محرومیت بر آنان تحمیل شده است و در این جمله‌ها، بار معنایی واژه‌های منفی نشان از پذیرش این مدعا دارد.

در داستان نوروز فقط در کابل باصفاست هم، مهاجر افغان این‌گونه معرفی می‌شود که در این گفت‌وگو پیداست:

«چیه، چه خبره؟ یه افغانی با یه ایرانی دعواش شده، ناکس همین جا هم زور می‌گه. بزینش، گندزدن به این مملکت بی‌صاحب... حتماً چیزی ارزش دزدیده. بعید نیس، از اینا هر کاری بگی برمی‌آید. انگوی زنه یادته؟ دست زنه رو با... من بودم جای این... همه را از دم اخراج...» (سلطان‌زاده، ۱۳۸۲: ۱۳۴).

در ادبیات استعماری، سرزمین میزبان و مسلط، مهاجران را به «دیگری» تعبیر می‌کند. چیزی که در این نوع ادبیات میان شرق و غرب مطرح بوده است تا مستعمره شرقی به‌عنوان اقلیتی با درجه کمتری از انسانیت و تمدن پایین‌تر در جامعه نمود داشته باشد. در ارتباط خود با وجود خویشتن و شرقی با شرقی نیز این موضوع مطرح است، چنانکه در ارتباط مهاجر افغانی با میزبان ایرانی که هر دو فرهنگی مشابه دارند، چنین موضوعی وجود دارد؛ به زبانی دیگر، بر اساس نظریه سپهر نشانه‌ای یوری لوتمان، هر انسان و یا موجودی، در عین حال که با هم‌نوعان خود مشابه است؛ اما همچنان متمایز است و خاصیتی یگانه دارد.

از سوی دیگر، نگرش‌های یک گروه دیاسپورا نسبت به وطن، اغلب دوپهلوست؛ ترکیبی از اشتیاق و فاصله‌گرفتن. آنان، اغلب برخلاف آنچه در کشور میزبان در رنج هستند و فرصت انتخاب دارند؛ اما به وطن باز نمی‌گردند؛ چرا که وطن و سرزمین حقیقی آنان با مدینه فاضله‌ای که در خیال خود ساخته‌اند، فاصله دارد. بنابراین با بازگشت به درون خود، به ناچار، در این ارتباط «خود» و «دیگری»، با استفاده از هر راهی، نشان می‌دهند که دارای اعتبار و ارزش‌اند. این اصل مهم، برگرفته از نظریه میشل فوکو فرانسوی است که دوگانه قدرت و مقاومت را نیز مطرح می‌کند. او اعتقاد دارد:

«مقاومت، قدرت را مختل می‌کند و هر رابطه قدرتی دست‌کم به‌طور بالقوه متضمن وجود استراتژی مبارزه‌ای است که در آن، نیروهای درگیر در هم حل و ادغام نمی‌شوند و سلطه یک گروه، همراه با مقاومت و شورش‌هایی است که در سطح و پیکره جامعه آشکار می‌شود» (دریفوس و همکاران، ۱۳۹۲: ۲۶۵-۲۶۴).

موضوعی که سردار، شخصیت اصلی داستان سلطان‌زاده هنگامی که صاحب شناسنامه می‌شود، برای نشان دادن حق رأی خود در جامعه، از آن بهره می‌برد. سردار می‌خواهد به‌عنوان یک شهروند، در سرنوشت خویش سهمیم باشد و از دوگانه قدرت و مقاومت برای رسیدن به اختیار استفاده کند؛ اما جامعه میزبان، در پی آن است که اجازه چنین اختیاری را به او ندهد. ناامیدی و شکست، روح خسته مهاجر را فرا می‌گیرد و زمان در گذشته و حال، او را به تلاطم می‌اندازد تا خود را بشکند. آن شخصیت

بیمارگونه، خود را گرفتار دور باطلی می‌بیند که هر کجا بایستد، آن را جای خود نمی‌داند.

۲-۵. احساس نوستالژیک

در آثار ادبیات مهاجرت، خواننده احساس حاصل از جابه‌جایی جغرافیایی و تضاد فرهنگی کشور میزبان با موطن اصلی نویسنده را می‌فهمد. نویسندگان، دل‌تنگ کوچه پس‌کوچه‌های وطن خود می‌شوند و با انگیزش احساس نوستالژیک به خاطرات قدیمی خود می‌پردازند.

سلطان‌زاده، از گذشته خود که آغاز ناکامی آن با جنگی استعماری است، به تلخی یاد می‌کند. چنانکه، در یکی از داستان‌هایش، داستان نقطه - چیزی که در آن داستان وجود ندارد - به این موضوع هم اشاره دارد و با استفاده از این تمهید، نشان داده است که جنگ مثل یک چرخه باطل پیوسته ادامه می‌یابد و جان انسان‌ها را می‌گیرد. مشکلات فراوانی ایجاد می‌کند و باعث می‌شود که انسان‌ها ناخواسته همدیگر را بکشند و این خصوصیت جنگ، مثل جمله بسیار بلندی است که هیچ‌گاه نقطه‌ای در پایان آن قرار نمی‌گیرد و هیچ‌وقت تمام نمی‌شود (شریف‌نسب و ابراهیمی فخاری، ۱۳۹۲: ۶). او از آوارگی در عذاب است تا جایی که سایه‌ای خاطره‌گونه بر روایت‌هایش حاکم می‌شود. از سوی دیگر، سلطان‌زاده مانند دیگر روشنفکران می‌خواهد جهانی را با زاویه دید خود به مخاطبان نشان دهد. بر اساس یک باور روانشناسی، «خاستگاه و اصل ملت‌ها، مانند روایت‌ها در گذر زمان از دست می‌روند و در مقابل، تحقق افق‌هایشان را تنها در خیال شاهد هستند» (Bhabha, 1990: 1)؛ به همین دلیل، ملت مفهومی واجد ذات و اصالتی ثابت نیست، بلکه یک روایت است در میان روایت‌های دیگری چون نژاد. در ادبیات مهاجرت، «مردمان در حاشیه مانده، می‌توانند به جایگاه‌شان بازگردند و تاریخ را بازنویسی کنند» (همان: ۶). بنابراین، در پی این اندیشه، جغرافیای فرهنگی جهان، هویت فردی را ذوب می‌کند و مفاهیمی چون قریحه و ذوق را دستخوش تغییرات می‌کند.

در موضوع مهاجرت، مهاجرت از سرزمین مادری، موجب دگرگونی بنیادی در ارتباط با محیط، فرهنگ و مواردی از این دست در سرزمین میزبان می‌شود. سردرگمی حاصل از این دگرگونی که عدم تعلق آن‌ها را موجب است، قریحه و ذوق آنان را تحت تأثیر قرار می‌دهد و «ادبیات تبعید»، «ادبیات دیاسپورا یا آوارگی» و «ادبیات برون‌تباران» خوانده می‌شود. مهاجر ناگزیر به بازگشت به سرزمین خود است. نویسنده افغان، مسائل و معضلات مهاجرت را مرکز توجه خویش قرار داده؛ چرا که روایت خود را بر اساس سرگذشت «واقعی» خویش بنا کرده است.

مهاجر افغانستان، وقتی با این صحنه روبه‌رو می‌شود که: «با رنگ سیاه و سرخ نوشته بودند: غریبه به خانه‌ات برگرد» (سلطان‌زاده، ۱۳۸۲: ۱۴۰)، با حرکت سیال ذهن، به دیار خویش برمی‌گردد. نویسنده با قراردادن مهاجر در چنین وضعیتی او را وادار می‌کند به صورت غیرمستقیم پیام و احساساتش همچون خشم و تعصب و نگرانی خود را در میان سطرهای نوشته‌ها بیان کند. از سوی دیگر، خواننده احساس حاصل از جابه‌جایی جغرافیایی و تضاد فرهنگی دو سرزمین را قابل درک می‌داند.

در غربت، از اندیشیدن به آنچه موجب مهاجرت و آوارگی شده، گریز نیست و شخصیت افغان داستان سلطان‌زاده:

«به روزگار دوری اندیشید، به جنگ‌هایی که در کشورش شروع شده بودند و خیلی‌ها را نابود کرده بود. و خیلی‌های دیگر همچون خود او که توانسته بودند آنجا را ترک کرده بودند و راهی دیار دیگری شده بودند» (سلطان‌زاده، ۱۳۸۶: ۲۳).

شخصیت افغان داستان با کوچکترین نشانه که او را به گذشته ارتباط می‌دهد، با خیال به سرزمین خود برمی‌گردد و با حس نوستالژی به آنچه بر وی و سرزمینش رفته، می‌اندیشد. آن استعماری که کابوس وار مهاجرتشان را دردناک‌تر می‌کند و مهاجرتی که هویت «نمک خورده و نمکدان شکسته» را برای آنها به همراه داشته است. در حقیقت؛ یکی از نشانه‌های تمایز آنها در جامعه میزبان، وفاداری و اصرار بر اندیشیدن در مورد گذشته، به‌ویژه وطن خود است؛ چرا که در این دو داستان نیز مهاجران افغان به واسطه اتفاقات پیش آمده در سرزمین خود، به خواست و اراده خویش از سرزمین شان مهاجرت نکرده‌اند، اندیشیدن به گذشته و آن احساس نوستالژیک عیان است؛ اگرچه آن گذشته چندان روشن و قابل پذیرش نباشد. شخصیت‌ها در آن خواب و خیالی که در پی خود حقیقی خویش هستند، گاه چنان واله و سرگردانند که نمی‌دانند کدام قسمت زندگی‌شان خواب است و کدام بیداری و از خود می‌پرسند:

«آیا آن خواب بوده یا این بیداری؟ آیا در خواب خوشبخت بودیم یا در این بیداری؟ این آن بیداری است که خواب معنایش می‌کند، وگرنه...» (سلطان‌زاده، ۱۳۸۲: ۶۰).

این جملات، متناظر است بر اینکه؛ مهاجران بر اثر مشکلات زندگی و موانع و بی‌مهری‌هایی که در کشور میزبان به ناچار تحمل می‌کند، در راه پیشرفت، محکوم به شکست هستند؛ یعنی، مهاجر، بنا به جبر جغرافیایی محکوم به شکست است. او سرزمین سرکوفته‌ای را روایت‌گر است که رنج مهاجرت، آن را در خاطره‌اش بیشتر بازآفرینی می‌کند. آزادی و وجاهت ایرانیان را با جایگاه مهاجران در تقابل

می‌بیند و در میان روایت سختی‌های زندگی در سرزمین میزبان، حسرت خود در بازیابی امنیت و هویت گم گشته را به نمایش می‌گذارد؛ اما سردرگم‌تر از آن است که امیدی به بهبود حال مهاجران و خود داشته باشد.

۲-۶. تمایل به بازگشت به وطن

یکی از شاخصه‌های مهم ادبیات دیاسپورا تمایل به بازگشت به وطن است. آنها با وجود زندگی در خارج از موطن اصلی، همیشه میل به بازگشت در وجودشان ریشه دوانده است. برای تبیین هرچه بهتر این موضوع نگارندگان از دیدگاه نشانه‌شناسی به عنوان این دو داستان نگاهی انداخته‌اند. اهمیت عنوان در متون ادبی در این است که عنوان نه تنها جزء متن به‌شمار می‌رود، بلکه دروازه‌ای است که ناقد از طریق آن می‌تواند به عمق متن ادبی داخل شود و دلالت‌های آشکار یا پنهان آن را دریافت کند.

«و چه بسا عنوان در بررسی‌های نقدی معاصر از جمله «متون همسان» شمرده شده است؛ زیرا که عنوان اولین نشانه دریافت متن و کلید نشانه‌ای است که ساختمان متن و اصل آن را در یک یا چند کلمه، مختصر می‌کند» (الفیعی، ۱۴۲۶: ۱۶).

با دقت در عنوان این دو داستان مشخص می‌گردد که نویسنده هیچگاه نتوانسته است با سرزمین میزبان ارتباط برقرار کند و این تمایل به بازگشت با حس نوستالژیکی که در قسمت پیشین بدان اشاره شد، کاملاً همخوانی و مطابقت دارد. نویسنده هرگز سرزمین میزبان را خانه خود نمی‌داند و خطاب به خویشتن می‌گوید: تویی که سرزمینت اینجا نیست و تمام حوادث داستان و سیر متن بر این مفهوم کلیدی تأکید دارد که در این دسته از مهاجران میل به بازگشت به سرزمین مادری بسیار بالاست. عنوان داستان دیگر نیز دقیقاً منطبق بر همین تحلیل است؛ چرا که نوروز فقط در کابل برای نویسنده زیباست و در هیچ جای دنیا، نوروز باستانی و جشن‌ها و آئین‌های آن مناسب با میل نویسنده مهاجر نیست. به گفته ناقدان، عنوان آخرین چیزی است که از متن انتخاب می‌شود، وقتی که نویسنده داستان خود را به پایان می‌رساند به جستجوی عنوان می‌پردازد. این عنوان چکیده دلالتی خواهد شد برای آن چیزی که به گمان نویسنده یا شاعر مضمون اصلی قصیده او بوده، یا دغدغه فکری وی پیرامون آن می‌چرخد، بنابراین عنوان، تأویل نویسنده/ شاعر است که متن خود را تصویر می‌کشد (حسین، ۲۰۰۷: ۵۰-۵۱).

۳. نتیجه

این پژوهش با تأکید بر اینکه ادبیات دیاسپورا و مهاجرت مفهوم یکسانی ندارند، نشان می‌دهد که دو

اثر محمد آصف سلطانزاده؛ تویی که سرزمینات اینجا نیست و نوروز فقط در کابل باصفاست، از نمونه‌های خوب متن دیاسپورایی است که بیشتر مؤلفه‌های دیاسپورا در آن نمود دارد. یکی از مهم‌ترین شاخصه‌های دیاسپورایی که در آن دیده می‌شود میل به بازگشت به وطن است که عنوان‌شناسی این دو داستان به خوبی نشان از این میل در درون نویسنده مهاجر دارد؛ چرا که او هرگز نمی‌تواند در جایی از این دنیا به جز موطن اصلی خود آرام و قرار گیرد و میل به بازگشت به وطن را در همه جا با خود دارد و تنها کابل است که نوروز در آن باصفاست. حس نوستالژیکی که نویسنده در متن نسبت به سرزمین خود نشان داده است نیز حکایت از همین میل درونی دارد.

محمد آصف سلطانزاده، مهاجران افغان را در سرزمین میزبان، فاقد حقوق بشری و انسانی می‌داند؛ یعنی اندیشه‌ای که گفتار و اعمال شخصیت‌های خود را بر اساس آن، در نظر گرفته است. در این دو اثر داستانی؛ فضای سیاه سرزمین خود و سرزمین میزبان، وضعیت نابرابر میزبان و میهمان و چهره سراسر شرم و شکست مهاجران را ترسیم می‌کند. در این داستان‌ها، مهاجران، با ناامیدی از دست‌یابی به آینده‌ای که در ذهن خود ساخته بودند، به گذشته سرکوب‌شده خود می‌پردازند و پس از تجربه زندگی در کشور میزبان، گفتمان انسان‌دوستی و نگاه فراقومیتی و نژادی را به چالش می‌کشند. این نویسنده و روشنفکر افغان که باور داشته هر کجا که پای نهد، سرزمین اوست، با پشیمانی از این تفکر، در حقیقت حدیث دل نوشته تا با سبک و شیوه رئال، در آثارش، خود را صدای خاموش مهاجران افغان بداند و یأس و ناامیدی آنها در سرزمین میزبان را فریاد بزند.

کتابنامه

اسکوئی، نرگس. (۱۳۹۸) «واکاوی مؤلفه‌های ادبیات مهاجرت در رمان‌های هم‌نواپی شبانه ارگستر چوب‌ها و رمان تماماً مخصوص». فصلنامه زبان و ادب فارسی، دانشگاه آزاد واحد سنندج، سال یازدهم، شماره ۳۹، صص ۱-۲۳.

افشاری بهبهانی، زردشت؛ زاهدی، فریندخت. (۱۳۹۲) «ادبیات نمایش مهاجرت ایرانیان ساکن در استرالیا- تحلیل پسااستعماری نمایشنامه در آینه، اثر محمد عیدانی». جامعه‌شناسی هنر و ادبیات، دوره ۵، شماره ۱، صص ۱۴۷-۱۶۴.

بارانی، محمد؛ انصاری، صدیقه. (۱۳۹۱) «ادب پایداری افغانستان در شعر سید علی صالحی». ششمین همایش انجمن علمی زبان و ادبیات فارسی. تهران: دانشگاه شهید بهشتی.

برتنس، هانس ویلم. (۱۳۸۲) *نظریه ادبی؛ مقدمات*. ترجمه فروزان سجودی. تهران: مؤسسه انتشارات آهنگ دیگر.

تفرشی مطلق، لیلا. (۱۳۹۲) «مطالعات پسااستعماری در ادبیات مهاجرت». *فصلنامه تخصصی علوم سیاسی*، شماره دهم. صص ۲۱۰-۲۲۲.

حسین، خالدحسین. (۲۰۰۷) *فی نظریه العنوان: مغامرة تأویلیه فی شؤون العتبه النصیه*. دمشق: دارالتکوین للتألیف و الترجمة و النشر.

خدایار، ابراهیم (۱۳۸۷) «ادبیات مهاجرت (بررسی مضامین شعر مهاجرت شاعران فارسی گوی ماوراء النهر در قرن بیستم)» *فصلنامه مطالعات ملی*، سال نهم، شماره ۱، صص ۲۷-۴۶

سلطان‌زاده، محمدآصف. (۱۳۸۲) *نوروز فقط در کابل با صفاست*. تهران: مرکز.

سلطان‌زاده، محمدآصف (۱۳۸۶). *تویی که سرزمینات اینجا نیست*. تهران: آگه.

شریف‌نسب، مریم؛ محمد مهدی ابراهیمی فخاری. (۱۳۹۲) «بررسی مؤلفه‌های پسامدرنیسم در داستان‌های محمدآصف سلطان‌زاده». *هشتمین همایش بین‌المللی انجمن ترویج زبان و ادبیات فارسی ایران*.

الفیفی، عبدالله بن أحمد. (۱۴۲۶) *حدائث النص الشعری فی المملکه العربیه السعودیه: قراءه نقدیة فی تحولات المشهد الإبداعی، الرياض: النادي الأدبی*.

نیکویخت، ناصر؛ چهرقانی بزچلویی، رضا. (۱۳۸۶) «صورت و مضمون شعر مهاجرت افغانستان». *نشریه علمی-پژوهشی گوهرگویا*، دوره ۱، شماره ۳، صص ۸۷-۱۱۳.

درزی‌نژاد، انسیه؛ برادران جمیلی، لیلا. (۱۳۹۶) «وطن به مثابه فضایی ترامکانی در گفتمان دیاسپورایی مهجا کهن» *مجله نقد زبان و ادبیات خارجی*، دوره ۱۴، شماره ۱۹، صص: ۱۶۸-۱۸۷

دریفوس، هیوبرت؛ رابینو، پل؛ فوکو، میشل. (۱۳۹۲) *فراسوی ساختگرایی و هرمنوتیک*. ترجمه حسین، بشریه. تهران: نشر نی.

دهداری، علی؛ جعفری، علی‌رضا. (۱۳۹۱) «بررسی پدیده پیوندگونی از دیدگاه پسااستعماری هومی بهابها در

داستان در کشور آزاد اثر وی. اس. ناپیل. «مجله تخصصی زبان و ادبیات فارسی، شماره ۱۳، صص ۳۲۵-۳۴۴».

فلاح، غلامعلی؛ سجودی، فرزانه؛ برامکی، سارا. (۱۳۹۵) «چالش‌های عناصر هویت‌ساز سرزمین مادری و میزبان در فضاهای بیناگفتگویی مهاجرت در رمان‌های ادبیات مهاجرت فارسی». دو ماهنامه جستارهای زبانی، شماره ۵، صص ۱۹-۴۳.

فرهمندفر، مسعود. (۱۳۹۴) «جایگاه آستانه فرهنگ: هومی بهابها و نظریه پسااستعماری». «مجله مطالعات انتقادی ادبیات (فصلنامه دانشگاه گلستان)». سال اول، صص ۱۷-۳۴.

فکوهی، ناصر. (۱۳۸۶) تاریخ اندیشه و نظریه‌های انسان‌شناسی، چاپ پنجم. تهران: نشر نی.

لوتمان، یوری. (۱۳۹۰) درباره سپهر نشانه‌ای. ترجمه فرناز کاکه‌خانی (در نشانه‌شناسی فرهنگی). به کوشش فرزانه سجودی. تهران: نشر علم.

محمدی، گل‌نساء. (۱۳۹۴) تحلیل شعر مهاجرت افغانستان. تهران: پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی.

References

- Afshari Behbahani, Zardosht; Zahedi, Farindokht. (2017) "The literature of Iranian Immigration Plays Living in Australia - a Post-Colonial Analysis of the Play in the Mirror, by Mohammad Eidani". *Sociology of Art and Literature*, Volume 5, Number 1, pp. 147-164.
- Al-Fifi, Abdollah bin Ahmed. (1426) *the Modernity of the Poetic Text in the Kingdom of Saudi Arabia: a Critical Reading of the Evolution of the Creative Scene*, Riyadh: Al-Nadi Al-Adabi.
- Barani, Mohammad; Ansari, Sedigheh. (1391) "Afghanistan's Resistance literature in Seyyed Ali Salehi's Poetry". *The 6th Conference of the Scientific Association of Persian Language and Literature*. Tehran: Shahid Beheshti University.
- Bertens, Hans Willem. (1382) *Literary Theory; Preliminaries* Translated by Foroozan Sojudi. Tehran: Another Song Publishing House.
- Hussein, Khaled Hussein. (2007) *On Address Theory: An Interpretive Adventure in Textual Threshold Matters*. Damascus: Dar Al-Takween for authoring, translation and publishing.

- Khodayar, Ebrahim (2007) "Emigration literature (examination of the themes of migration poetry of Persian-speaking poets of Mavara-Nahrain in the 20th century)" *National Studies Quarterly*, Vol.9, number 1, pp. 27-46
- Nikobakht, Naser; Chehargani Bezcheloi, Reza. (1386) "The Form and Content of the Poetry of Afghan Migration". *Gohar Goya Scientific-Research Journal*, volume 1, number 3, pp. 113-87.
- Oskooei, Narges. (2018) "Analysis of the Components of Migration Literature in the Nocturnal Symphony Novels of Woods and the All-Specific Novel". *Persian Language and Literature Quarterly*, Sanandaj Branch Azad University, 11th year, number 39, pp. 1-23.
- Sharif-Nasab, Maryam; Mohammad Mahdi Ebrahimi Fakhari. (2012) "Investigation of the Elements of Postmodernism in the Stories of Mohammad Asef Soltanzadeh". *The 8th International Conference of the Iranian Persian Language and Literature Promotion Association*.
- Soltanzadeh, Mohammad Asef (1386). *You, whose land is not here*. Tehran: Agah.
- Soltanzadeh, Mohammad Asef. (1382) *Nowruz is only in Kabul Great*. Tehran: Center.
- Tafreshi-Motlaq, Leyla. (2012) "Post-Colonial Studies in Migration literature". *Political Science Quarterly*, 10th issue. pp. 210-222.
- Badani, Sejal (2019) Migration and Problem of Identity in Diasporic Novels: And the Mountains Echoed by Khaled Hosseini and Trail of Broken Wings, *Proceeding of the 13th International Conference on Malaysia-Indonesia Relations (PAHMI)* (pp.177-184)
- Bhabha. Homi. K. (1990), *Nation and Narration*. London and New York: Routledge.
- Bhabha. Homi. K. (1994), *the location of culture*. London: Routledge.
- Hugo, Graeme (2006), Developed Country Diasporas: The Example of Australian Expatriates, *Arctic spaces and society's journal*, vol. 1 pp. 181-202
- Ilyas, Mohammed (2018) "Expatriate Experience and the Fictional World of Diaspora" *Journal of Social Studies Education Research Sosyal Bilgiler Eğitimi Araştırmaları Dergisi*, No 9 (1), pp, 106-123

Safran, William, (1991) 'Diasporas in modern societies: myths of homeland and return', *Diaspora*, Vol, 1 No 1, pp: 83-99.

Verma, Raj Gaurav. (2018) "Home No/w/here: Study of Diasporic Dilemma in Khaled Hosseini's *The Kite Runner*." Mapping South Asian Diaspora: *Recent Responses and Ruminations*. Edited by Ajay K. Chaubey and Asis De. Jaipur and New Delhi: Rawat Publication, pp 182-194.